گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید جواد عبدی و خواهر شهید محسن غلامی که ۲۲ مرداد ۹۸ آسمانی شدند

دروازه شهادت هیچ‌وقت در کردستان بسته نشد

■ علیرضا محمدی

۲۲مرداد ۱۳۹۸ بود که دو تن از تکاوران بسیجی لشکر ۲۲ بیت‌المقدس سنندج در حین تعقیب و گریز با ضدانقلاب آسمانی شدند. یکی از آنها «جواد عبدی» بود که یک ساعت پس از سقوط اتومبیل حامل‌شان به دره، به شهادت رسید و دیگری «محسن غلامی» با مجروحیت‌هایی که یافته بود، ۱۶ روز در بیمارستان کوثر سنندج بستری شد و روز هفتم شهریور ۱۳۹۸ به همرزمش جواد عبدی پیوست. جواد و محسن دوستان صمیمی بودند که سال‌ها در کنار هم، در تأمین امنیت و آرامش مرزهای غربی کشورمان مجاهدت کردند و عاقبت در شهادت نیز با یکدیگر همراه شدند. نکته بارز در زندگی این دو شهید گمنام خطه کردستان این است که هر دوی آنها در موسم دفاع از حرم، داوطلب اعزام به سوریه بودند، اما شهادت را در خاک میهن‌شان در آغوش گرفتند. گفت‌وگوی ما با ژاله کریمی، همسر شهیدجواد عبدی و مرضیه غلامی، خواهر شهیدمحسن غلامی را پیش‌رو دارید.

■ همسر شهیدجواد عبدی

چطور با شهید کریمی آشنا شدید و همراهی‌تان با ایشان از چه زمانی رقم خورد؟

من همکلاسی خواهر شهید در دانشگاه بودم. مقدمات آشنایی‌مان از طریق خواهرشوهرم رقم خورد. البته دو سالی طول کشید تا به آقا جواد جواب مثبت بدهم. اوایل سال ۹۰ عقد و زمستان همان سال مراسم ازدواج‌مان را برگزار کردیم.

چرا اینقدر دیر پاسخ مثبت دادید؟

آقا جواد موقع اولین خواستگاری شغل آزاد داشت. من دوست داشتم شغل همسر آینده‌ام در خدمت مردم و کشور باشد. خودم دوستدار نظام اسلامی و حضرت آقا بوده و هستم و در بسیج دانشگاه فعالیت می‌کردم. یک جورهایی شغل نظامی و خصوصاً پاسداری را دوست داشتم و الان هم اگر به من اجازه بدهند، وارد سپاه می‌شوم. دفعه بعدی که همسرم به خواستگاری آمد، گفت که برای عضویت در سپاه اقدام کرده است. اینطور شد که جواب مثبت دادم و با هم ازدواج کردیم.

رفتن‌شان به سپاه به خاطر جلب رضایت شما بود، یا انگیزه‌های دیگری هم داشتند؟

اوایل من هم فکر می‌کردم شاید آقا جواد صرفاً به چشم یک شغل به کارش نگاه می‌کند، اما بعدها متوجه شدم به خدمتش اعتقاد دارد و می‌دیدم هر وقت در جمعی حضور دارد که یک عده حرف‌های ضدانقلابی می‌زنند، ناراحت می‌شود و جمع را ترک می‌کند. بعد از ازدواج متوجه شدم خدا من را قسمت کسی کرده است که آرزوی وصالش را داشتم.

مگر چه خصوصیات اخلاقی داشتند؟

شهید ذات خوبی داشت. مردم‌دوست و خصوصاً خانواده‌دوست بود. به پدر و مادرش علاقه زیادی داشت و چون همه خواهرها و برادرش در تهران بودند و تنها ایشان در منطقه مانده بود، مرتب به والدینش در روستا سر می‌زد و اجازه نمی‌داد آنها تنها بمانند. محبت آقا جواد به من و دخترمان نازگل، زبانزد دوست و آشنا بود. کم‌کم با زوایای دیگری از خصوصیات اخلاقی او آشنا شدم و متوجه شدم که در دلش آرزوی شهادت دارد و حتی محبت فوق‌العاده‌ای که با نازگل داشت هم نمی‌توانست مانع انجام وظیفه‌اش شود. زمانی که نازگل تازه به دنیا آمده بود، آقا جواد می‌خواست داوطلبانه به سوریه اعزام شود.

پس ایشان داوطلب حضور در جبهه سوریه و دفاع از حرم هم بودند؟

بله، نازگل ۲۳ بهمن ۹۳ به دنیا آمد. خیلی از تولدش نگذشته بود که آقا جواد گفت می‌خواهد برای رفتن به سوریه ثبت‌نام کند. ته دلم راضی به رفتنش بودم، ولی در آن شرایط که تازه فرزندمان متولد شده بود، احساس کردم وقتش نیست و به او گفتم چطور دلت می‌آید در این شرایط به سوریه بروی. حرفی نزد و نخواست من را ناراحت کند، اما بعد از شهادتش، یکی از همکاران همسرم می‌گفت، آقا جواد پیش ایشان رفته و با اصرار خواسته بود نامش را برای اعزام به سوریه بنویسد. دوستش می‌گفت وقتی اصرارش را دیدم گفتم تو دوست صمیمی من هستی، تازه هم پدر شده‌ای. اجازه بده دیگران اقدام کنند، اما جواد گفت اگر تو دوست منی، پس نامم را بنویس و نگران چیزی هم نباش. خودم فکرهایم را کرده‌ام.

شاید برای برخی از آدم‌ها اینطور به نظر بیاید که امثال شهید عبدی‌ها علاقه‌ای به خانواده یا فرزندان‌شان نداشتند که اینطور داوطلبانه برای رفتن به دفاع از حرم تلاش می‌کردند. پاسخ شما چیست؟

فقط خدا می‌داند عشق و علاقه این پدر و دختر به یکدیگر چقدر عمیق بود. همه می‌دانستند که آقا جواد، دخترش را چقدر دوست دارد. پیش می‌آمد که اگر نصف شب نازگل چیزی می‌خواست، آقا جواد کل شهر را می‌گشت تا مگر دکه‌ای باز پیدا کند و چیزی را که نازگل خواسته بود، برایش بخرد. وقتی که خبر شهادت آقا جواد را آوردند، پیش خودم به او گفتم: «تو که عاشق نازگل بودی. چطور توانستی دل بکنی و بروی؟» بعد از شهادت آقا جواد، دخترمان یک مدت افسردگی خفیف گرفته بود. چند جلسه او را پیش مشاور بردیم. شکر خدا الان انگار که صبری الهی باشد، وقتی ناراحتی می‌کنم، دخترم من را آرام می‌کند و می‌گوید: مامان مگر خودت نگفتی که بابا پیش خداست و ما را می‌بیند. پس چرا گریه می‌کنی.

همسرتان در مناطقی خدمت می‌کرد که هر از گاهی اخبار شهادت مرزبانان از آنجا به گوش می‌رسد، فکر شهادتش را کرده بودید؟

شهید محراب عبدی، داماد عموی آقا جواد یک سال قبل از شهادت همسرم، همراه جمع ۱۱ نفره از بسیجی‌های منطقه به شهادت رسید. وقتی ایشان و همرزمانش شهید شدند، مادرشوهرم به من گفت: جواد تو را خیلی دوست دارد، از او بخواه از سپاه بیرون بیاید، مبادا اتفاقی برایش بیفتد. من همیشه می‌گفتم هر چه خدا بخواهد همان می‌شود، اما چون مادرشوهرم خواسته بود، به آقا جواد گفتم اگر می‌تواند از شغلش استعفا بدهد. در پاسخ گفت: شهادت سعادتی است که لیاقت می‌خواهد. همین یک جمله را گفت و به خدمتش در سپاه ادامه داد. من همیشه آمادگی شنیدن خبر شهادتش را داشتم. شبی که خبر شهادتش را دادند، اول گفتند دست و پایش شکسته است، اما من حتم داشتم که شهید شده است. اخلاق آقا جواد در سال آخر عمرش تغییر زیادی کرده بود و همین مسئله هم آمادگی من برای شنیدن خبر شهادتش را بیشتر کرده بود.

در آن یک سال چه کاری انجام می‌داد که می‌گویید روحیاتش عوض شده بود؟

نمی‌خواهم غلو کنم، اما آرامش عجیبی پیدا کرده بود. همسرم هیچ وقت از مأموریتش در خانه حرفی نمی‌زد، ولی درباره آخرین مأموریتش بارها و بارها حرف زد و آنقدر گفته بود که می‌دانستیم چه زمانی قرار است به مأموریت برود. قبل از مأموریت با هم سفر شمال رفتیم. در آن چند روز، آقا جواد را طوری دیدم که در این چند سال زندگی مشترک ندیده بودم. در برگشت وقتی فهمید برادر بزرگترش از تهران آمده و خانه مادرشان است. گفت آنها را دعوت کنیم تا قبل از رفتن همدیگر را ببینیم. آمدند و ساعت و نصف شب آقاجواد برای همیشه رفت. یک نکته دیگر اینکه آقا جواد اواخر کتاب‌هایی از محل کارش می‌آورد تا من مطالعه کنم. همه کتاب‌ها درخصوص نقش همسران شهدا در اداره و تأمین زندگی‌شان پس از شهادت عزیزشان بود. آخرین کتابی که به من هدیه داد، «حماسه شیرزنان کردستان» بود. مواقعی که می‌دید کتاب‌ها را مطالعه نمی‌کنم، شب‌ها خودش می‌گفت بیا کنارم بنشین تا با هم کتاب را مطالعه کنیم. انگار می‌خواست من را آماده نبودن‌هایش بکند.

> فقط خدا می‌داند عشق و علاقه این پدر و دختر به یکدیگر چقدر عمیق بود. همه می‌دانستند که آقا جواد، دخترش را چقدر دوست دارد. پیش می‌آمد که اگر نصف شب نازگل چیزی می‌خواست، آقا جواد کل شهر را می‌گشت تا مگر دکه‌ای باز پیدا کند و چیزی را که نازگل خواسته بود، برایش بخرد

چه خاطره‌ای از آقاجواد برای‌تان ماندگار شده است؟

شهیدجواد کاکه جانی از دوستان آقا جواد بود که لیله‌القدر سال ۹۵ به همراه دو همرزمش به شهادت رسید. هر سه اهل قروه بودند. همسرم خودش هر سه شهید را غسل و کفن کرد. گویا شهید کاکه جانی به جای همسرم به مأموریت رفته و شهید شده بود. آن روزها آقا جواد خیلی حسرت می‌خورد و می‌گفت من لیاقت شهادت نداشتم و جواد کاکه جانی به جای من شهید شد. این حسرت خیلی طول نکشید و چند سال بعد، جواد من هم به دوست شهیدش پیوست و آسمانی شد.

■ خواهر شهید محسن غلامی

خط رزمندگی در خانواده شما با آقا محسن شروع شد، یا قبل از ایشان هم رزمنده داشتید؟

پدرمان حاج علی غلامی بازنشسته سپاه است و هشت سال دفاع‌مقدس را در جبهه بود. بابا خیلی وقت‌ها از خاطرات جبهه در خانه تعریف می‌کرد و من و چهار برادرم با این خاطرات بزرگ شدیم. ما اهل شهر قروه هستیم. این شهر رزمندگان زیادی دارد و خیلی از خانواده‌ها مستقیم یا غیرمستقیم درگیر جنگ تحمیلی بودند.

پس خط رزمندگی در خانواده شما موروثی بود؟

بله، به خاطر جوی که در خانواده ما وجود داشت، برادرم پیش از آنکه به عضویت سپاه درآید، بسیجی فعال بود. یک پایش در خانه و یک پایش در گلزار شهدا بود. به حضرت آقا و شهدای دفاع‌مقدس (خصوصاً شهدای گمنام) علاقه زیادی داشت. وقتی داوطلب حضور در یگان تکاوری شد، بابا که تجربه داشت گفت تکاوری کار هر کسی نیست. فکرهایت را کرده‌ای؟ محسن در جواب گفت: خودم همه جوانب را در نظر گرفته‌ام و دوست دارم در سخت‌ترین بخش خدمت کنم. ورزشکار بود و علاقه زیادی به کارهای فیزیکی و عملیاتی داشت.

چه ورزشی انجام می‌داد؟

محسن بدنسازی کار می‌کرد و بدن فوق‌العاده قوی هم داشت. وقتی بحث تصادف‌شان در حین مأموریت پیش آمد، کل بدنش زیر تویوتا له شد، اما چون قوی بود، تا ۱۶ روز زنده ماند و خواست خدا بود که با کاروان شهدا همراه شود.

از روز حادثه بگویید. نحوه شهادت برادرتان و شهید عبدی چطور بود؟

روز قبل از حادثه که ۲۱مرداد و مصادف با عید قربان بود، با او تماس گرفتم تا عید را تبریک بگویم. چون سال‌هاست در تهران زندگی می‌کنم، آخرین‌بار محسن را یک ماه قبل که در خانه ما مهمان بود، دیده بودم و دلم برایش تنگ شده بود.

کمی تلفنی حرف زدیم و پرسیدم توانستی دعای عرفه بخوانی؟ با لحن خاصی گفت بله خواندم. در صدایش آرامش و حزن عجیبی بود. بعد گفت آخر هفته مأموریتش تمام می‌شود و به قروه برمی‌گردد. روز بعد آنها در منطقه سروآباد به تعقیب و گریز با ضدانقلاب می‌پردازند که تویوتای حامل برادرم و تعدادی از همرزمانش به دره سقوط می‌کند. در آن جمع شهیدعبدی و برادرم مجروح می‌شوند.

همرزمان‌شان در ماشین پشتی سریع خودشان را به آنها می‌رسانند. گویا شهیدعبدی از نظر ظاهری کاملاً سالم بود. تا او را می‌بینند، می‌گوید محسن زیر ماشین مانده است. کمک می‌کنند و برادرم را از زیر ماشین خارج می‌کنند. سینه برادرم، یک کتفش، کمرش، پایش، دستش و خیلی از نقاط بدنش زیرفشار ماشین له شده بود.

عجیب است که شهیدعبدی در ظاهر سالم بود، اما وقتی به تخته سنگی تکیه می‌دهد، ناگهان می‌افتد و یک ساعت بعد به شهادت می‌رسد، اما برادرم زنده می‌ماند و او را به بیمارستان کوثر سنندج منتقل می‌کنند.

برادرتان تا چند روز زنده ماند و چه شرایطی داشت؟

محسن ۱۶روز بعد در هفتم شهریور ۹۸ به شهادت رسید. وقتی خبر مجروحیتش را شنیدیم، سریع به سنندج رفتیم.

روزهای اول دکترها می‌گفتند چون بدن قوی دارد، می‌تواند تحمل کند و خوب می‌شود، اما خواست خدا چیز دیگری بود. در آن ۱۶ روز سه یا چهار بار او را به اتاق عمل بردند. بارها به هوش آمد و هر بار آب می‌خواست. در تمام آن مدت لب‌هایش خشکیده بود. عاقبت هم مثل مقتدا و مولایش حضرت عباس(ع) با تنی مجروح و لب‌های ترک خورده به شهادت رسید. به نظر من اگر زنده هم می‌ماند، خیلی طول نمی‌کشید که باز شهادت او را گلچین می‌کرد.

چطور این حرف را می‌زنید؟

محسن عاشق اهل‌بیت، شهدا و شهادت بود. تابستان سال ۹۵ در همان منطقه سروآباد از ناحیه کمر مجروح شد. مصادف با ۲۱ ماه رمضان و شب قدر بود. در همان ماجرای جانبازی‌اش، چند نفر از بهترین دوستانش به نام‌های جواد کاکه جانی، کامران حسین‌پور و علی پویا به شهادت رسیدند. آن روز برادرم شاهد شهادت دوستانش بود و هیچ وقت نتوانست آن واقعه را فراموش کند. از قبل زیاد به مزار شهدا می‌رفت و بعد از شهادت دوستانش مرتب به آنجا سر می‌زد و با دوستانش درد و دل می‌کرد. هر وقت با او به مزار شهدا می‌رفتیم، به شوخی خطاب به دوستان شهیدش می‌گفت: شما نامردی کردید و من را تنها گذاشتید. برادرم عشق به شهادت در دل داشت و عاقبت هم خدا او را به آرزویش رساند.

اگر بخواهید یک خصوصیت اخلاقی از شهید غلامی بیان کنید، آن خصوصیت چیست؟

محسن حساسیت خاصی نسبت به غیبت داشت. هر وقت به جمعی وارد می‌شد، می‌پرسید اگر در مورد کسی حرف می‌زنید یا حرف را عوض کنید یا من وارد جمع نمی‌شوم. با آن جسم قوی که داشت، آزارش به کسی نمی‌رسید و سر به زیر کار خودش را می‌کرد. خیلی آرام و موقر بود. برادر سوم خانواده بود، اما همه حرفش را می‌خواندند و به نظراتش احترام می‌گذاشتند.

گویا شهیدغلامی هم داوطلب اعزام به سوریه بود؟

بله، بعد از اینکه سال ۹۵ مجروح شد، به محض اینکه حالش بهتر شد، با جدیت تصمیم گرفت مدافع حرم شود. از قبل دوره‌های سخت تکاوری مثل تخصص‌های رزمی، چتربازی و... را در یزد، اصفهان و شمال کشور گذرانده بود و احتمال هم داشت با اعزامش موافقت شود، اما مادرمان به او اجازه رفتن نمی‌داد. در خانواده ما ارتباط قلبی خاصی بین مادر و محسن وجود داشت.

محسن دو بار اقدام به رفتن کرد و هر بار مادرمان اجازه رفتن نداد.

پدرمان اما مشکلی با کار و اعزام محسن نداشت. یک نکته جالب در خصوص بابا بگویم که وقتی خبر شهادت محسن را به او دادند، می‌گفت: من زمان جنگ خبر شهادت خیلی از همرزمانم را به خانواده‌های‌شان رساندم، ولی هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کردم که یک روز خبر شهادت پسرم را به من بدهند.

اگر بخواهید شهیدغلامی و راهی که تا شهادت طی کرد را در چند جمله بیان کنید، چه می‌گویید؟

بسیجی بودن در مناطقی مثل کردستان به راحتی تهران یا شهرها و مناطق مرکزی ایران نیست. برادرم محسن یا شهیدجواد عبدی و امثال آنها، مسیری را انتخاب می‌کنند که با خطرات بسیاری همراه است. به تعبیر دیگر دروازه شهادت هیچ‌وقت در کردستان بسته نشده است. هنوز هم تأمین امنیت مرزها و مناطق مرزی، خون می‌خواهد و اگر خوب نگاه کنیم، این جوان‌ها از عمر و آرزوهای‌شان می‌گذرند تا امنیت و آرامش را به همه ما هدیه بدهند. همین انگیزه‌هاست که آنها را زلال می‌کند و اگر بگویم ما از سال‌ها پیش شهادت را در چهره محسن می‌دیدیم، اغراق نکرده‌ام.

شهید عبدی نفر وسط، شهید غلامی نفر سمت چپ

شهید عبدی و دختر خردسالش نازگل چند روز قبل از شهادت

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۹۶

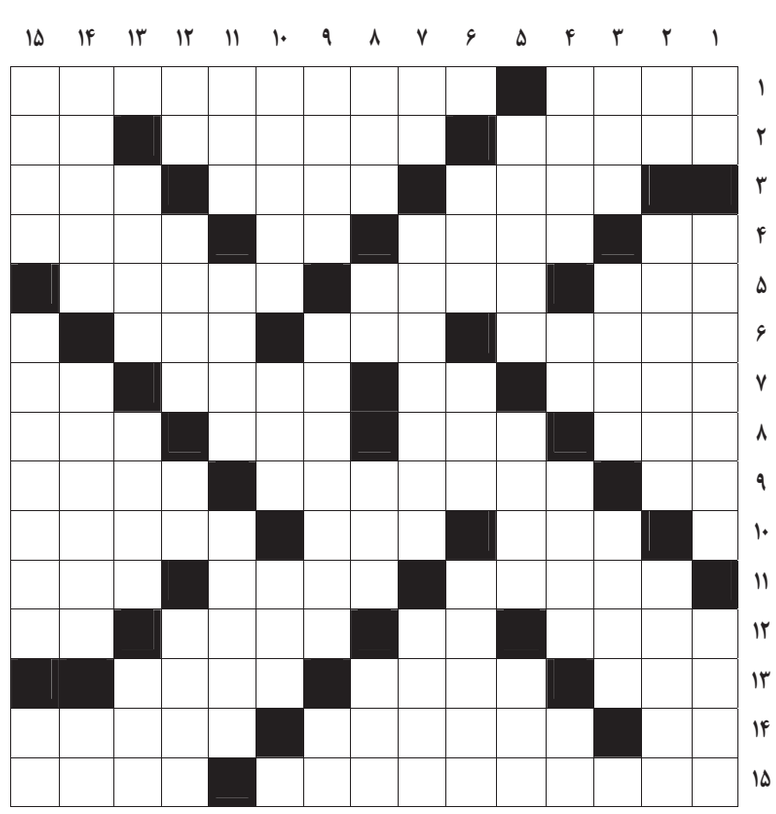

از راست به چپ

■ ۱ـ درست و صحیح ـ از آثار مولانا، شاعر و عارف دلسوخته قرن هفتم ■ ۲ـ کارگردان نقطه چین ـ از میهمان پذیرایی می‌کند ـ علامت مفعول ■ ۳ـ قانع شده ـ دودمان و خانواده ـ اول؛ آغاز ■ ۴ـ نوعی کشتی ـ غوک و وزغ ـ صورت ـ زیان‌دیده ■ ۵ـ از مصالح ساختمانی ـ اقامهٔ دعوی- سرپرستی کودک ■ ۶ـ گل لطافت ـ عبرت ـ فرشته ■ ۷ـ از سبک‌های کشتی ـ ضمیر مخاطب ـ ضد غلیظ ـ برکت و فزونی نعمت ■ ۸ـ پیمانه ـ دوستدار ـ آدمی ـ بلوف ■ ۹-انتها- از ورزش‌های آبی- همسایه عراق ■ ۱۰ـ نوعی صدا در موسیقی ـ صدسال ـ یخچال پرمصرف ■ ۱۱ـ بادخورک ـ دوراندیشی ـ قله زاگرس ■ ۱۲ـ مرغابی ـ برگ برنده ـ پول چین ـ فرمولی در اتومبیلرانی ■ ۱۳ـ برف آذری ـ نیم میلیون ـ بیماری کم‌خونی ■ ۱۴ـ حرف دهن‌کجی ـ پدر؛ سرپرست خانواده ـ نوعی طوطی ■ ۱۵ـ چنانچه مردم از هر یک از سازمان‌های دولتی شکایت داشته باشند، باید به این سازمان مراجعه کنند ـ همراه کره صبحانه

از بالا به پایین

■ ۱- جمع اصم به معنی ناشنوا ـ شخصیت سینمایی ـ قبرستانی در مدینه ■ ۲ـ دوستی ـ اثاث همراه عروس ـ از خودروهای وطنی ■ ۳ـ مرد بی‌زن ـ توتیا ـ وحشی ■ ۴ـ اتاقک نگهبانی ـ اسم آذری ـ از استان‌های عراق ـ دختر کارتونی ■ ۵ـ دروغ آذری ـ بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند ـ برنج شوشتر ■ ۶ـ بهترین تصفیه‌کننده هوا ـ زیر ـ بندری در بلغارستان ■ ۷ـ سپس عربی ـ آسمان غرنبه ـ توانایی خواندن و نوشتن ■ ۸ـ قصد و آهنگ ـ صدمتر مربع ـ دور افتاده ـ جایز و شایسته ■ ۹ـ مهره شطرنج ـ افتخار ـ تکرار حرفی ■ ۱۰ـ درختی که ریشه آن شبیه انسان است – برس چهارپایان ـ مار خطرناک ■ ۱۱ـ مظهر زیبایی ـ جانشین اسم ـ پول فرانسه پیش از اتحاد پولی اروپا ■ ۱۲ـ «از» عرب زبان ـ آفریننده ـ رود شرعی ـ سخن‌چین ■ ۱۳ـ محل ذخیره دنیوی ـ ظرف مسی بزرگ ـ دانه تسبیح ■ ۱۴ـ دستیار ـ مشورت ـ داخل دهان ■ ۱۵ـ سرگرد قدیمی ـ نوعی جرثقیل ـ گشوده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲					۹
	۴		۵	۹				
۹		۲	۴					۱
						۸	۲	
	۷	۱					۴	
				۶			۷	
				۳	۴			
۸	۵							
					۲	۶	۸	

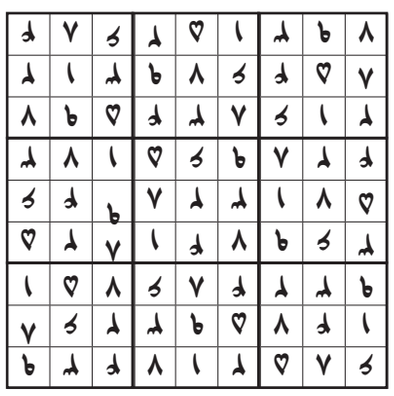

جدول کلمات متقاطع
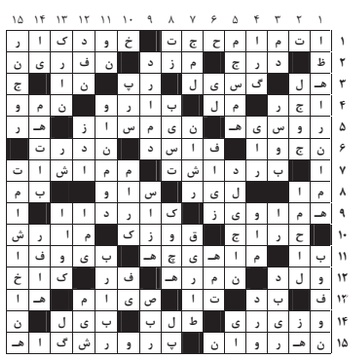
پاسخ جدول شماره ۵۹۹۵